



۲۰۱۷/۰۱/۲۲



احسان الله مایار

به افسانه ها باور کرد یا به چشمدید شخص با اعتبار خاطرات مرحوم سید شمس الدین مجروح

قسمت سیزدهم

در اخیر قسمت دوازدهم خواندیم:

سردار داود که خودش کمونیست نبود حتی در ملیت خواهی یعنی ناسیونالیزم افراطی نسل و نژاد متکی بود شباهتی بیشتر به ناسیونال سوسیالیست های آلمان داشت و او میخواست این عناصر را با اغفال کردن حکومت شوروی به نفع خود به کار بیاندازد و وقتی به کار مسلط شود آنها را از بین ببرد (که بعداً به این کار اقدام هم کرد) ولی آنها می خواستند او را بصورت پُلی برای رسیدن به هدف خود یعنی گرفتن قدرت به دست حزب کمونیست استعمال کنند.

به ادامه گذشته:

من از کار دزد و تویی دزد مزد
کجا خیر ماند میان دو دزد

که عاقبت آن به تباهی داود و بدبختی مملکت انجامید. طراحان نقشه کمونیست ساختن افغانستان به این مطلب پی برده بودند که خود شان نمی توانند چنین انقلابی انجام دهند و زمام امور را به دست بگیرند، آنها می خواستند موسسه پادشاهی و استقرار دیرینه افغانستان را توسط خانواده سلطنتی متزلزل ساخته از بین ببرند و بعد جای را خود شان اشغال کنند. آنها قول مارکس را که تضاد هر سیستمی در بطن خود آن سیستم تربیه می شود در نظر داشتند و آن جرثومه تضاد را بر گزیدند و در بدن مملکت تزریق کردند.

من سردار محمد داود را هنگام جمهوریتش ندیدم و او را تبریک نگفتم اما سردار محمد نعیم خان را دیدم و با او گفتگو و به مباحثه پرداختم. با او از اوضاع اشفته مملکت و نفوذ کمونیست ها صحبت کردم و بدبینی و تشویش خود را از آینده اظهار کردم. وی گفت من هم مثل شما شخص غیر مؤثر و غیر وارد در امور دولت هستم چه کرده می توانم؟ بجوابش گفتم نه چنین نیست زیرا مسؤلیت به اندازه صلاحیت است، صلاحیت شما از من بیشتر است شما بحیث برادر رئیس دولت بر او مؤثر هستید و هم به حیث وزیر خارجه و عضو بر جسته خانواده سلطنت علایق بیشتر بین المللی دارید، تأثیری در آن محافل وارد کرده می توانید لهذا مسؤلیت بیشتر دارید، خندید و گفت اختیار دارید که شما مرا قابل عفو نمی دانید. از او مرخص شدم و بعد دیگر او را ندیدم.

سردار محمد نعیم یقیناً آدم صاحب نظر و فهمیده بود، از اوضاع جهان اطلاع کافی داشت و در علوم عامه هم معلومات دایرة المعارفی داشت. در خانواده سلطنتی تنها دو نفر را صاحب معلومات و صاحب نظر و معلومات علمی و سیاسی کافی می شناختم که یکی خود پادشاه و دیگر آن هم سردار نعیم بود.

روزی یکی از دوستان که با محمد داود قرابتی داشت به دیدن من آمد و پرسید رئیس دولت را دیده ام یا نه گفتم نه خیر او را ندیده ام و نمیخواهم ببینم چرا چیزی که مرا با او می پیوست علائق رسمی و شناسائی دولتی بود، حالا که هر دو رشته قطع شده است رشته دیگری موجود نیست که با هم تماس بگیریم. به وی گفتم تنها یک پیام را اگر به او برسانید ممنون می شوم و پیام این است که او در جمهوریت که بنای آن بر حکومت قانون و عدالت است اگر مطابق سیستم های جمهوری فرانسه و آلمان و غیره در افغانستان نباشد مطابق همسایه خود که می تواند قانون و عدالت را حکمفرما کند. در همسایگی ایران کودتای مصدق رخ داد، اما پادشاه پس عودت کرد و آشوب را فرو نشاند، مصدق را به هفت سال زندان محکوم ساخت و بعد از سه سال او را عفو کرد و در خانه خود جان به حق سپرد. همچنان در همسایگی دیگر ما پاکستان وقتی انقلاب بنگله دیش رخ داد و مجیب الرحمن که بانی آن بود محبوس شد و محکمه بر او حکم اعدام صادر کرده بود اما اعدام نشد و زنده و سلامت به مملکت خود بحیث زعیم برگشت. اما رفقای شما میوندوال را به جرم اراده داشتن به کودتا که عملی نشده بود به زیر لت و کوب کشتند و چند نفر بی گناه دیگر را اعدام کردند، آیا جای خجالت و افسوس نیست؟ گفت پیام شمار می رسانم. مدتی بعد او را دیدم گفت پیام شما را رساندم. سؤال کردم که چی گفت؟ چیزی نگفت مگر تأثر از روحيات او پیدا بود، من به خنده گفتم: "هزار چین بر جبینش رسید و هیچ نگفت".

سردار داود به فکر برچیدن عناصر چپگرا از ماشین اداری خود افتاده و به تصفیه شروع کرد و آهسته آهسته آنها را از اداره می راند و هم در سیاست خارجی خود به ممالک همسایه راه آشتی و رفع تشنج را در پیش گرفت و با ممالک اسلامی هم تماس و ارتباط خود را قایم کرد.

سوء تفاهمی را که در محافل غربی پیدا شده بود می خواست با این حرکات از بین ببرد. با ایران مسئله آب هیرمند و دعوی دیرینه به تصفیه رسید، به پاکستان هم سفری کرد در امتناع و خود داری از تبلیغات مخالف طرفین به موافقه رسیدند و هم بنا بود قرار داد های مؤدت و تجارتی تجدید شود. به عرب سعودی و مصر هم سفری کرد و از ایران و سعودی وعده استحصال قرضه هنگفتی برای افغانستان گرفت که با اخذ این قرضه می توانست از قرضه مزید شوروی بی نیاز شود و اقساط آنرا بپردازد و پروژه های انکشافی را دوام بدهد.

شوروی با این حرکات بسیار نا راض و با نا آرامی می نگرست مخصوصاً رفع تشنج با پاکستان و استحصال قرضه از ایران بیشتر اسباب نا راحتی آنها شد. در چنین فضائی بود که قتل میر اکبر خیبر (یک نفر عضو برجسته پرچم) رخ داد که بصورت بسیار اسرار آمیز و با دست نا معلومی صورت گرفت. مرگ او را چپگران خون سیاوش ساخته و عامل تحرک و هنگامه ساختند. جنازه او مارش چپگرایان بود که از درون شهر به قبرستان صورت گرفت و شعار های تند و تیز ضد رژیم داود برای مرتبه اول از زبان آنها در فضای کابل طنین انداخت و فاتحه گیری وی نیز بصورت مظاهر صورت گرفت. در این مظاهرات مردمان عادی و جوانان دست راستی هم که از رژیم داود دل خوشی نداشتند اشتراک کردند و آنرا بزرگتر و مهیب تر جلوه دادند.

بعد از انجام این مراسم داود رهبران پرچم و خلق را گرفتار کرد و در توقیف خانه ولایت کابل زندانی نمود. با صدای زنجیر های قید و بند آنها غرش تانک و زرهپوش کودتا کنندگان مزدور به راه انداخته شد، یک روز بعد از توقیف آنها این تانکها و زره پوش ها بسوی کابل حرکت کرده و ارگ را محاصره کردند و نخستین گلوله خود را به وزرات دفاع و ارگ شاهی ساعت ده روز انداختند.

من در خانه بودم و چون کسالت داشتم در اطاق غنوده بودم، نزدیک ساعت ۱۲ یکی از اعضای خانواده آمد و گفت صدای توپ و ماشیندار بلند است و در شهر تشویش و آشوبی بر پا شده است این صدا ها را مگر نه شنیده ای؟ گفتم نی چی می گویند چه واقع شده است. گفت فهمیده نمی شود اما صدا از طرف ارگ و اطراف آن می آید. به عجله از خانه بر آمدم و به پارک شهر نو خود را رساندم دیدم در چهار راه بزرگ تانک ها و زره پوش ایستاده صدای فیر توپ و تفنگ از طرف شرق می آید. از عابرین پرسیدم گفتند ارگ محاصره شده معلوم است عسکر شورش کرده است.

اطفال را می دیدم که دوان دوان از مکتب ها بسوی خانه خود می روند و چون به خانه بر گشتم دیدم اطفال ما هم به خانه بر گشته بودند. بعد از ظهر پرواز طیارات و بمباران بر ارگ صورت گرفت و من باز هم دور پارک می گشتم و این ماجرا را با حیرت و تشویش تماشا می کردم. طیارت جت را که داود یگانه قدرت و مایه افتخار خود می دانست بر سر ارگ مانند شاهین غوطه می خوردند و بمب می ریختند. بیت حافظ به یادم آمد که گفته است:

دیدى آن قهقهه کبک خرامان حافظ
که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود

رادیو کابل نغمه اتن ملی را پیهم پخش می کرد و نزدیک عصر صدا های ضد رژیم داودی از آن بلند شد و پایان قدرت او و خانواده اش را اعلام می کردند. اما هنوز زد و خورد دوام داشت و صدای توپ و تفنگ بلند بود. شب را با نا آرامی و بی خوابی شهریان کابل به پایان رساندند و در خبر های صبحانه مرگ داود اعلان شد و بیانیه را از طرف حزب کمونیست و اشغال قدرت به آنها از طرف عبدالقادر، یک منصبدار شامل کودتا، قرانت کرد.

فردای آن روز جمعه بود نسبتاً آرام و بی صدا بود. مردم به ادای نماز و امور زندگی پرداختند و فردای آن طوریکه اعلان شده بود مامورین به دفاتر خود و محصلین به مدارس و تاجران به مغازه های خود باز گشتند و حیات عادی و طبیعی خود را دوام می دادند.

چند نفر از خدمه ارگ به شستن خون قربانیان حادثه، که در آن خون اطفال و زنان بی گناه خانواده داود هم شامل بود، مشغول بودند و از فرش دهلیز ارگ آن لکه ها را می خواستند بروبند. (فما بکت علیهم السماء و الارض)، یعنی نه آسمان بر آنها گریست و نه زمین، به خاطر آوردم آن آتشی که بعد از این حادثه بر افروخت و آمدن نظام کمونیزم و توطئه اجنبی مردم را مشتعل ساخت و لهیب آن در سراسر جهان دیده شد که هنوز در کمین بود و کمتر کسی آنرا تخمین می کرد.

بعد ها رادیو کابل ریاست تره کی و معاونیت ببرک و امین و وظیفه دیگر اراکین حزب خلق و پرچم را اعلام کرد.

می گویند در آن روز کودتای کمونیست ها سردار داود در ارگ مجلس وزرائی دایر کرده بود و قانون کار و کارگر را زیر غور داده بودند که نخستین صدای توپ را بر وزرات دفاع و در ارگ شنیدند. وی به عجله از مجلس بر خاست و به اطاق کار خود رفت که با مراجع مربوط تماس تلفونی بگیرد. وزیر دفاع از وزارت بر آمده بود و به طرف قشله های دُور و نواح رفته بود. از میدان طیاره خبر گرفت اما قواماندان هوائی در مرحله اول کشته شده و قرار گاه اشغال شده بود. او به هر طرف تماس گرفت و منتظر نتایج ماند که بعد از آن تلفون قطع شد و مخابرات تلفون دیگر امکان پذیر نبود و نزدیک عصر میت فرزند بزرگ او را که در صحن ارگ کشته شده بود، به دم دروازه گلخانه آوردند و او این ماجرا را با حسرت نگاه می کرد.

فرزندان کوچک و زنان خانواده که مانند مرغکان ترسیده از باز و شاهین بر خود می لرزیدند و با حسرت و اندوه به هر کس نگاه می کردند بیشتر به تأثر سانحه می افزود.

صبحگان روز جمعه یکی از منصبدارن محافظ ارگ نزد او آمد و از اختتام مهمات و مرگ اکثریت قوای محافظ ارگ که به سه صد نفر می رسید او را آگاه ساخت و گفت که جنگ را نمی توانند دیگر ادامه دهند.

دروازه ارگ باز شد و قوای مهاجم در آمد و داود از تسلیم خود داری کرد و به رفقای خود گفت هر کس تسلیم می شود می تواند برود و به مهاجمین تسلیم گردد اما دیگران نیز منتظر ماندند.

وقتی به سالون که خود او با وزراء و عایله و اطفال جمع بودند مهاجمین در آمدند می گویند سردار محمد نعیم بر آنها با ماشیندار فیر کرد و آنها هم با فیر ماشیندار های متعدد این خانواده بخت بر گشته را نقش بر زمین و یا نقش بر قایلین کردند.

ادامه دارد